

در جست‌وجوی برخی مقولات اقتصادی در ادبیات کلاسیک ما

طرح مسأله

آثار منثور و منظوم ادبیات کلاسیک ایران که طیّ قریب هزار سال ایجاد شده، بسیار متنوع است. این آثار بی‌شک درعین حال اسناد معتبری است برای شناخت تاریخ ده قرن اخیر کشور ما و به‌طور کلی برای آشنائی دقیق با جامعه سنتی ایران که بسی بیش‌تر از این ده قرن، با تغییرات کمابیش، در این آب و خاک دوام آورده و آمیزه‌ای از نظام اربابی - رعیتی، غلام‌داری و پدرسالاری همراه با استبداد شرقی و نظام خراج بوده است. این آثار را می‌توان از زاویه‌های مختلف بررسی کرد: ادبی و لغوی، فلسفی و ایدئولوژیک، تاریخی و جامعه‌شناسی و غیره. نگارنده یک‌بار به مطالعه اجمالی برخی از مهم‌ترین آثار ادبی منثور و منظوم ایران در جست‌وجوی مقولات و مسائل اقتصادی دست زد و این بررسی اجمالی را، چنان‌که این نوشته نشان خواهد داد، بی‌فایده نیافته است. توضیح آن‌که در قرون وسطی دانش اقتصاد به معنای امروزی ما مدون نبود. برخی مسائل اقتصادی در «علوم» مانند «سیاست مدن» و «تدبیر منزل» و «علم اخلاق» که اجزاء سه‌گانه «حکمت عملی» (یکی از دو بخش فلسفه) بوده‌اند، مطرح می‌شده است. ولی از آن‌جا که در ادبیات ما زندگی با تمام رنگ آمیزی خود منعکس است، حیات اقتصادی و هستی مادی اجتماعی به ناچار انعکاسی روشن و برجسته دارد و درباره مقولاتی مانند کالا، ارزش، قیمت، پول، بازرگانی و مبادله، کار و تقسیم کار، مزد، فقر و ثروت و امثال آن در این آثار می‌توان اطلاعات فراوان و گاه جالب و اعجاب‌آوری به دست آورد.

بررسی حاضر به ناچار یک بررسی جامع نیست، بلکه نوعی کار آزمایشی است. بررسی جامع می‌تواند هم مطالبی را که ما بدان پرداخته‌ایم روشن‌تر کند و هم مسائل تازه‌تری را مطرح نماید. درباره مسائل مطروحه در این نوشته از جهت تحلیل علمی و طبقاتی سخن بسیاری می‌شد گفت، ولی با توجه به حجم مقاله، ما به ذکر مهم‌ترین نکات و آوردن امثله‌ای

چند از آثار ادبی بسنده کردیم، در این امید که خواننده وارد خود از این یادآوری‌ها سررشته‌
مطلب را به دست می‌آورد و مطلب را در نزد خود با تفصیل تجزیه و تحلیل می‌کند. در تنظیم
مسائل نیز شیوه ما آن بوده است که ابتدا به مباحث عام‌تر بپردازیم و سپس وارد مسائل
منخص‌تر بشویم، در این امید که این شیوه، برای خواننده، آشنائی با این نوشته را سهل‌تر
م‌کند.

فقر و ثروت

خِطَّةٔ ایران، پیوسته کشوری غنی و سرشار از محصولات طبیعی و صنعتی بود و این
سخنان مفاخره‌آمیز اسدی ظوسپی در گرشاسب‌نامه را نباید حمل بر اغراق کرد:

زکان شبّه وزک سیم و زر

زپولاد و فیروزه و از گهر

هم از دیبه و جاما، گونه‌گون

به ایران همه هست از ایدر فزون

ولی این سرزمین ثروت خیز، به علت نظامات اجتماعی ظالمانه‌ای که در آن برقرار بود،
نعمات خود را ارزانی کسانی که آفرینندگان ثروت بودند، نمی‌داشت. در کتاب «آداب السلطنه
والوزاره» تصریح می‌شود که:

«زمین گنج پادشاه است و کلید آن به دست رعیت».

و در حق رعیت نیز مثل سائری بود که:

«قالی را تا بزنید گرد پس می‌دهد، و رعیت را تا بزنید پول».

قبل از «کینه» و «تورگو» اقتصاددانان فیزیوکرات قرن هجدهم، که برخلاف
«میرکانتلیست‌ها» یا سوداگرایان (که بازرگانی را منبع ثروت می‌شمردند)، طبیعت و زمین را
چنین منبعی می‌انگاشتند، در آثار شعراء ما به اهمیت زمین به مثابه منبع عمده ثروت توجه شده
است. ابن‌یمین فریومدی که با جماعت زراعت پیشه سر و کار داشت در واقع این حکم را که
می‌گوید «إلتمسوا الرزق فی خبایا الارض» تأیید می‌کند و می‌نویسد:

جُستن گوگرد احمر، عمر ضایع کردن است

زور برخاک سیاه‌آور که یکسر کیمیاست^۱

درباره این که فقر یا ثروت کدام بهتر است در ادبیات ما بحثی است. برخی ثروت را و
برخی فقر را بهتر شمرده‌اند. حتی ابوسعید مهنه‌ای عارف و صوفی می‌گفت:

«غنا فاضل‌تر که فقر، که غنا صفت باری تعالی است و فقر بر وی روا نه».

سعدی که در این زمینه، مانند دیگر زمینه‌ها، نظریاتی گاه سخت متناقض داده است، در ذم

۱: حکم عربی یعنی «روزی را در گوشه و کنار زمین خواستاری کنید». در شعر ابن‌یمین «گوگرد احمر» اشاره
است به یکی از ادویه افسانه‌آمیز کیمیاگری که با در دست داشتن آن تبدیل مس به زر ممکن می‌شد. ابن‌یمین
می‌گوید خاک سیاه جانشین واقعی گوگرد احمر است و لذا باید زور و تلاش را متوجه آن ساخت.

فقر و مدح ثروت از جمله می گوید:

«مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملك قناعت زیر نگین رزق معلوم».

هم در خطاب به درویشی که در مدح درویشی و فقر دادسخن می داد گفته است:

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی

زکوة و فطره و إعتاق و هدی و قربانی

توکی به نعمت ایشان را که نتوانی

جز این دو رکعت آن هم به صد پریشانی

در معایب فقر «مرزبان نامه» مطالبی دارد که طنز و گوازه آن پنهان نیست و در واقع

نویسنده در نکوهش ثروت سخن می گوید. از جمله می نویسد:

«مرد مُقَلِّ حال را به وقت گفتار، اگر دُرّ چکاند بسیار گوی شمرند؛ اگر

مراعاتی نماید، سپاس ندارند؛ اگر مُواساتی ورزد، مقبول نیفتند؛ اگر حلیم

بود، به بددلی منسوب شود؛ اگر تجاسر کند، به دیوانگی موسوم گردد. باز مرد

توانگر را چون اندک هنری بود، آن را بزرگ دارند؛ اگر اندک دهشی از او

بینند، شکر و ثنای بسیار گویند؛ اگر بخیل باشد، کدخدا سرودانا گویند؛ و

اگر سخنی نه بر وجه گوید، به صد تأویل و تعلیل آن را نیکو و شایسته

گردانند.^۱»

اسدی نیز در نکوهش فقر و فقیران می گوید:

کسی نیست بدبخت و کم بودتر

ز درویش نادان دل خیره سر

که نه چیز دارد نه دانش، نه رای

نژندیست بهره‌ش به هر دو سرای^۲

ولی کسانی فقر را بر ثروت ترجیح نهاده اند. خواجه عبدالله انصاری در «مناجات نامه»

می گوید:

«عِلْم بر سر تاج است و مال بر گردن غُل».

نظامی می گوید:

فراوان خزینه فراوان غم است

کم اندوه آن را که دنیا کم است

سعدی آسودگی بی چیزان و مُقِلَّان را بدین شکل توصیف می کند:

نه براشتری سوارم، نه چو خربه زربارم

نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

نفسی می کشم آسوده و عمری به سر آرم

۲: این سخنان یادآور وضعی است که مارکس در «سرمایه» برای نقش آراینده و پیراینده پول می آورد.

۳: جالب است که هم سعدی و هم اسدی بر آنند که چون مرد فقیر به واسطه فقر از عهده اجراء مراسم مذهبی بر

نمی آید لذا «در هر دو سرای» دچار نژندی و پریشانی است.

و نیز می گوید:

قارون گرفتمت که شدی در توانگری
سگ نیز با قلاده زرین همان سگ است
و شاعر دیگری نداری را لباس عافیت می داند، نه دارائی را:
چنین زربفت وقت سوختن گفتار به دارائی
ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی

نظامی می گوید هر که تهی کیسه تر است آسوده تر است و از پی کاروان، که خطر دزدان و حرامیان آن را تهدید می کند، تهی دستان شاد و ایمن می روند و سعدی می گوید: مرد عارف مال گرد نمی آورد و لذا خاطرش مشوش نیست، ولی دارندگان متاع به ناچار از دزد می ترسند.^۴ سرانجام درباره این که ثروت مایه اعتبار و شخصیت انسان است یا بر عکس انسان بر ثروت مقدم است نیز شاعران ما گاه نظریات متفاوتی می دهند. از جمله فردوسی در وصف «خواستہ» یا «چیز» چنین می گوید:

پرسید دیگر که از خواسته
چه دانی، که دارد دل آراسته
چنین داد پاسخ که مردم به چیز
گرامی است، گر چیز خوار است نیز

اگر نیستت چیز لختی پورز
که بی چیز کس را ندارند ارز
مروت نباید اگر چیز نیست
همان جاه نزد کسست نیز نیست
ولی اسدی بر آن است که جهان به انسان آراسته است و ارزش خواسته و چیز نیز از اوست:

زمانه به مردم شد آراسته
وز او ارج گیرد همی خواسته^۵

۴: نظامی:

«هر که تهی کیسه تر آسوده تر»

و نیز:

از پی کاروان تهی دستان
شاد و ایمن روند چون مستان

سعدی:

آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد
عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست.

۵: طبیعی است این سخن اسدی متضاد سخن پیشین اوست. شاعران به اقتضای حال و مقال و در سیر داستان هائی که می سروده اند به ناچار دچار چنین قضاوت های متفاوتی می شدند و این امر تا حدی طبیعی و گزیر ناپذیر است.

یکی دیگر از مباحثی که در زمینه فقر و ثروت در آثار ادبی ما دیده می شود ابراز حیرت از فاصله ایست که از این جهت بین مردم وجود دارد و یا آن چیزی که اصطلاحاً آن را «تبعیض» یا «سر تبعیض» نام نهاده اند. اگر خداوند عادل است پس چه گونه چنین افراط و تفریطی روا داشته و گروهی را غرقه در نعمات و جمع کثیری را محروم از اولیه ترین حوائج زندگی پسندیده است. مسعود سعد سلمان با خشم تمام می نویسد:

نرسد دست من به چرخ بلند
ورنه بگشودمیش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار:
بیش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی به رنج پلاس
وان نپوشد همی ز ناز پرند
آن که بسیار یافت ناخشنود
وان که اندک گرفت ناخرسند
یا بابا طاهر عریان همدانی می گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چونست و آن چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت
دگر را: نان جو آلوده با خون؟

ناصر خسرو علوی قبادیانی تبعیض را در مقیاس وسیعی مطرح می کند و مسئله فقر و ثروت را نیز به میان می آورد و می نویسد:

بار خدایا اگر ز روی خدائی
طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و روی زنگ چراشد
همچو دل دوزخی و روی بهشتی؟
از چه سعید اوفتاد وزچه شقی شد
زاهد محرابی و کشیش کشتی؟
چیست خلاف اندر آفرینش عالم
چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی؟
نعمت منعم چراست دریا دریا
محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟

سرانجام این بیت امیر خسرو دهلوی را نیز که به کوتاهی ولی رسائی، تبعیض اجتماعی را مطرح می کند، یاد کنیم:

یکی گوهر برد بی کندن کان
یکی در کارکان کندن کند جان!

۶: یعنی در میان مردم بیشی و کمی ثروت، فقر و غناء را بر قرار ساخته است.

پول و قدرت اجتماعی آن

به جای واژه «پول» که امروز متداول است در ادبیات کلاسیک ما واژه «زر» یا سیم به اقتضای آن که پول طلا بوده یا نقره، به کار می‌رفته و گاه خود واژه «زر» به معنای اعم پول است. واحدهای مشهور پول در ایران که از دوران پیش از اسلام مرسوم بوده عبارت است از: دینار، درهم، پشیز، دانگ و تسو. دینار که پولی بود از طلا، و از ریشه لاتینی Denarius می‌آید و در آغاز اسلام شکل و طراز ماقبل اسلامی آن حفظ شد و سپس از زمان عبدالملک مروان يك «رفرم پولی» انجام گرفت و سکه‌ها رنگ اسلامی به خود گرفت. وزن و عیار دینار در آغاز زیاد بود و عیارش گاه به صددرصد می‌رسید، ولی از قرن چهارم هجری آشفتگی فراوان در عیار دینار و وزن آن روی داد که بدان در اشعار و نوشته‌های قرون وسطائی ما اشارات بسیاری شده است.^۷ اوج این «بحران پولی» در دوران سلطنت گیخاتو است (۶۹۳ هجری) که به انتشار پول کاغذی (چاو) برای مدتی دست زده شد و در اثر مقاومت مردم، ایلخان مغول و وزیرش صدر جهان مجبور شدند از آن دست بردارند. واژه دِرْهَم از «دراخما» یونانی است و آن پولی از نقره بود. در عیار درهم نیز از دوران آل بویه غش راه یافت و با فلزات پست آمیخته شد. واژه پشیز با Pecunia لاتینی شاید هم‌ریشه باشد. «تسو» (معرب آن «طسوح») و «دانگ» (معرب آن «دانق»)، که گاه به صورت «تنگه» تلفظ می‌شده، همه از اجزاء دِرْهَم هستند و از فلزات پست ضرب می‌شده‌اند.

پول و مناسبات پولی در ایران، برخلاف اقتصاد فئودالی اروپا، رواج بسیار داشته و نقش پول در جامعه نقشی خطیر بوده است. بدین معنی در بسیاری از نوشته‌های ادبی ما اشارات متعدد شده، ولی قبل از آن که بدین موضوع بپردازیم، نخست ببینیم پول چیست. پول کالای خاصی است که در جریان تکامل تولید کالائی و مبادله از انبوه کالاها جدا می‌شود و نقشی خاص می‌پذیرد که همان اجراء نقش معادل کل است. به این نکته که پول نقش معادل کل را ایفاء می‌کند متفکران ما، شاید با استفاده از استنباط یونانیان، آشنائی داشته‌اند. مثلاً خواجه نصیرالدین طوسی در «اخلاق ناصری» چنین می‌نویسد:

«چون مردم مدنی الطبع است و معیشت او جز به تعاون ممکن نه... تعاون موقوف بود به آن که بعضی خدمت بعضی کنند. از برخی بستانند، به برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود، چه، نجار چون عمل خود به صباغ دهد، صباغ عمل خود به او، تکافی حاصل آید. تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیش تر بود و یا بهتر و برعکس. پس به ضرورت

۷: مثلاً ناصر خسرو می‌گوید:

زر چون به عیار آید کم بیش نگرود
کم بیش زری باشد کان باغش و بار است

و مولوی می‌گوید:

طالب زر گشته جمله پیر خام
لیک قلب از زر نداند چشم عام

این شعرا اتفاقاً در دوران رواج غش در دینار و درهم می‌زیسته‌اند.

به «متوسط» و «مقومی» احتیاج افتد و آن دینار است. پس دینار «عادل متوسط» است میان خلق و لیکن «عادلی صامت» است و احتیاج به عادلی ناطق باقی».

سپس خواجه نصیر می گوید که آن عادل ناطق انسان است. به باقی بحث، ما را کاری نیست، ولی همین نقل قول نشان می دهد که خواجه نصیر پول را «عادل و مقوم متوسط» می دانسته یعنی به نقش معادل کل بودن پول توجه داشته است.

سعدی بیش از دیگر گویندگان ما به قدرت پول در جامعه اشاره کرده است و می گوید:
«هر که به دینار دست رس ندارد، از همه عالم کس ندارد». و:
«زر بر سر فولاد نهی نرم شود»

و نیز:

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جوئی زر بهتر از پنجاه من زور

و نیز:

بی زر نتوان رفت به زور از دریا
ور زر داری به زور محتاج نه ای

و نیز:

به زر برکشی چشم دیو سفید
به دست تهی بر نیاید امید

و نیز:

هر که زر دید سر فرود آورد
ور ترازوی آهنین دوش است

و نیز:

بی زر نتوانی که کنی با کس زور
ور زر داری به زور محتاج نه ای

و نیز:

زر نداری نتوان رفت به زور از دریا
زور ده مرده چه خواهی زر يك مرده بیار
غزالی در «کیمیای سعادت» می گوید:
«هر که زر دارد همه چیز دارد».

و فردوسی در اهمیت زر چنین می نویسد:

ترا هست دینار و گنج و درم
چو باشد درم دل نباشد دژم
چنان دان که این گنج تا پشت توست
زمانه کتون پاک در مشت توست
هم آرایش پادشاهی بود
جهان بی درم در تباهی بود

دقیقی در چکامه معروف خود می گوید:

به دو چیز گیرند مرمملکت را

یکی تیغ هندی، دگر زر کانی

یکی زر نام ملک بر نبشته

دگر آهن آب داده یمانی

اوحدی «عاشق بی درم» را زیون می خواند و عمادی شهریاری در همین مضمون

می نویسد:

سئوال کردم گل را که بر که می خندی

جواب داد که بر عاشقان بی دینار

و کمال الدین اسمعیل نقش پول را در پوشاندن معایب معرفتی و اخلاقی و آراستن

صاحب عیب به فضیلت ها بدین طرز بیان می کند:

گر تو خری، ترا زخری هیچ نقص نیست

تا مر تراست سیم به خروار درخره^۸

و در همین زمینه و درباره همین اندیشه، سنائی نقش «چیز» (ثروت) را برجسته می سازد و

در حدیقه الحقیقه می گوید:

پیر با چیز هست خواجه، عزیز

پیر بی چیز را که داشت به چیز

و نیز در همین مضمون مسعود سعد سلمان با اندوه تلخ شیکوه کتان می نویسد:

ابلهی کن! برو! که تره فروش

تره نفروشدت به عقل و تمیز

چیز باید، که کار در عالم

چیز دارد، که خاک بر سر چیز

و سرانجام این شعر معروف را در ستایش زر و توصیف قدرت آن، که جمال الدین قزوینی

در «تاریخ گزیده» آورده است و سخت نمونه وار است ذکر کنیم.

ای زر توئی آن که جامع اللذاتی

محبوب جهانیان به هر اوقاتی

بی شک تو خدا نه ای، ولیکن به خدا

ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

و مثل سائری است که: «از شما عیاسی، از ما رقاوسی». و «آدم پول داشته باشد، کوفت

داشته باشد». ولی با همه مزایای پول و مشکل گشائی و معجزنمائی آن، تملک آن در شرایط

جامعه سنتی ما پیوسته مایه صداع بود. اولاً به سبب کثرت دزدان و حرامیان و قبایل

چادرنشین که کاروان ها را غارت می کردند و به شهرها می تاختند و کاروان سراها و تیمچه ها و

دکان ها را به تاراج می بردند و از ثروتمندان باج می گرفتند؛ ثانیاً به سبب همدستی شحنگان و

عسسان و محتسبان با دزدان و زورگونی دائمی آن ها؛ ثالثاً به سبب خراج ها و سیورسات و

تحفه‌های سنگین که پادشاهان و امیران و عمال آنها می‌ستده‌اند و بازرگانان و دیگر ثروتمندان را اشکلك می‌گذاشتند و به‌چوب می‌بستند تا اقرار به مال‌داری کنند و آن را عرضه حضور نمایند. اشعار فراوانی از این حالات و حوادث حکایت می‌کند. مولوی توصیه می‌کند که باید زر خویش را مانند دین خود و مقصد مسافرت خویش پنهان داشت که گفته‌اند: «استر ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ».

در بیان این سه کم جنبان لبت
از ذهاب و از ذهب و زمذہبت
مولوی توجه داشت که فقدان امنیت راه‌ها و کثرت حرامیان و غارتیان مانع رونق تجارت است و تا امنیت واقعی برقرار نشود، امکان بسط فعالیت بازرگانی نیست. وی می‌گوید:
شمع تاجر آن‌گه است افروخته
که بود رهزن چو هیزم سوخته
اوحدی مراغه‌ای در منظومه «جام جم» شاه را به مجازات شحنگان و عسسان شریک دزد و رفیق قافله تشویق می‌کند و می‌گوید:

گرتو را تیغ حکم در مشت است
شحنه کش باش، دزد خود کشته است
دزد را شحنه راه و رخنه نمود
کشتن دزد بی‌گناه چه سود؟
دزد با شحنه چون شریک بود
کوچه‌ها را عسس چریک بود
راه زد کاروان و ده را کرد
شحنه دزد و مال هر دو ببرد
به حرامی چو شحنه شد خندان
به حرم‌دان فرو ببرد دندان
مهل‌ای خواجه کاین زبون گیران
شهر ویران کنند و ده ویران

امیر خسرو دهلوی به شاهان پند می‌دهد که به نام «خراج» دست به تاراج مردم نزنند و می‌گوید:

شناسنده باید خداوند تاج
که تاراج را نام ننهد خراج

نصیحت امیر خسرو ما را به یاد نصیحت دیگری می‌اندازد که تفصیلش در «سیاست نامه» خواجه نظام‌الملک آمده است و آن گفت و گوئی است که مابین احمد بن حسن میمندی وزیر معروف غزنویان با سلطان محمود می‌رود و ما این داستان را عیناً از سیاست نامه نقل می‌کنیم: «چون سلطان محمود از دعوات خواندن فارغ شد، قبا در پوشید، کلاه بر سر نهاد و در آینه نگاه کرد. چهره خود بدید. تبسم کرد. احمد حسن را

گفت: «دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟» گفت: «خداوند بهتر داند»
گفت: «می ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، از آنچه که روی من
نه نیکوست و مردمان به عادت پادشاه نیکوروی دوست دارند.» احمدحسن
گفت: «بیک کار می کن که ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و
به فرمان تو در آب و آتش روند.» گفت: «چه کنم؟» گفت: «زر را دشمن گیر،
تا تو را دوست دارند.»

البته این نصیحت وزیر عبث بود، هم سلطان محمود و هم پسرش مسعود (به تصریح مکرر
در مکرر ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی) عادت داشتند که به ضرب چوب و شکجه و
به هر بهانه از ثروتمندان و متمکین و بازرگانان پول بستانند. زیرا آئین استبداد شرقی آن ها را
برجان و مال رعایا مسلط ساخته بود. ابوالفضل بیهقی این دسپوتیسم را در این عبارت
به خوبی بیان کرده است:

«جهان برسلاطین گردد. هر کسی را که برکشیدند، نرسد کسی را که گوید:
چرا چنین است؟ که مأمون گفته است در این باب: نَحْنُ الدُّنْيَا، مَنْ رَفَعْنَا
إِرْتَفَعَ وَ مَنْ وَضَعْنَا إِتَضَعَ.»

جور و ستم و حشیانه سلاطین و امراء مستبد پیوسته نه تنها مایه کساد بازرگانان و نهفته
شدن زر، بلکه موجب اختلال کامل اقتصاد و دل سردی عمومی و سقوط قیمت ها و فرار اهالی
می شد. حمداله مستوفی در «عقدالعلی فی موقف الاعلی» این حکایت نمونه وار تاریخی را
آورده است:

«اسمعیل گیلکی که پادشاه طبرستان بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد، یکی
را دید که بزغاله ای داشت و به شهر می برد، امیر گفت: «این بزغاله را از
کجا خریده ای؟» گفت: «ای امیر! خانه ای داشتم، به این بزغاله بفروختم.»
گفت: «سرائی به بزغاله ای دادی؟!» گفت: «ای امیر! سال دیگر از دولت تو
به مرغی باز خرم.»

نظامی در «مخزن الاسرار» می گوید:

گر مَلِكْ اینست و چنین روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار

در چنین شرایطی زر داشتن، چنان که گفتیم، مایه دردسرهای بسیار بود، لذا در اشعار
کلاسیک ما بسیار به این نکته برمی خوریم که درویشی و نداری از آن جا که مایه ایمنی است
برثروتمندی مرجع است. از آن جمله:

شکرها می کنم در این ایام
که تهی دست گشته ام چو چنار
زان که چون گل اگر زرم بودی
دست گیتی مرا نهادی خار

۱۵: یعنی ما جهانیم هر که را برکشیم و مقام دهیم، برکشیده می شود و هر کس را فرو گذاریم و دچار خذلان
سازیم، افتاده می شود.

پسیتندی به صد شکجه و چوب
به قیاس جماعت زر دار
امیر خسرو دهلوی می گویند:
ایمن بود از شکجه، درویش
زر هر چه که بیش تر بلا بیش
و مکتبی این داستان را که به صور مختلف در کتاب‌ها آمده است، می آورد:

بود سوداگری توانائی
همسفر با حکیم دانائی
از قضا کردشان کسی آگاه
کز کمین بسته اند دزدان راه
خواجه گفت آه اگر مرا دانند
آنچه دارم تمام بستانند
گفت دانای روزگار که آه
گر ندانندم این گروه تباه

ترس از غارتگران و شاهان و شهننگان و حرامیان و تاراجگران، صاحبان زر را به دفینه سازی وامی داشت و زر و سیم و جواهر به خاک سپرده می شد تا از دست یغما در امان باشد. شاعران ما به این دفینه سازی با نظر منفی می نگرند و آن را نشانهٔ ممسک بودن و پرهیز از بخشندگی و علامت بی خردی می دانند. سعدی می گوید:

«سیم بخیلی وقتی از خاک به در آید که او به خاک رفته است».

و نیز می گوید:

به زیر زمین در، چه گوهر چه سنگ
کز او خورد و پوشش نیاید به چنگ
و امیر خسرو دهلوی می گوید:

درم در جهان بهر خوش خوردنست
نه از بهر زیر زمین کردن است
زری را که در گور کردی به زور
چو گورت کند، سر برآرد به زور

و ابن یمن فریومدی گوید:

گر تمتع نباشد از زروسیم
چه زروسیم، چه سفال و حجر

و این نیز از وحید قزوینی است:

ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست
که همچو کیسه، زر از بهر دیگری دارد

و از این نمونه‌ها بسیار است.

«کالا» یا «متاع» را کشاورزان به معنی اعم کلمه (باغ‌داران، بستان‌کاران، برزگران و دام‌پروران و دامیاران یا صیّادان) و کانگران (کارگران معدن) و پیشه‌وران و دستورزان (که آن‌ها را «اصحاب حِرَف» می‌گفتند) و کارگران کارگاه‌های جولاهی و فرش‌بافی تولید می‌کردند. يك زمره مهم مولّد کالا در خانه‌ها مشغول کار بودند اعم از روستا و شهر، اعم از زن و مرد که در درجه اول برای مصرف شخصی تولید می‌کردند، ولی زائد بر مصرف را نیز به صورت کالا برای مبادله به بازار می‌فرستادند.

اقتصاد به طور عمده، اقتصاد خود مصرفی و طبیعی بود، ولی تولید کالائی یعنی تولید برای مبادله نیز دامنه محدودی نداشت و نواحی مختلف يك کشور و یا کشورهای مختلف در رشته تولید این یا آن کالا به سبب مساعدت طبیعت یا بودن سنت ویژه تولید کالای معین شهرت می‌یافتند و به اصطلاح امروزی ما نوعی ویژه کاری وجود داشته است که موجب مبادله کالا و بازرگانی نسبتاً وسیع بین شهرها و کشورها می‌شده است. راه‌های بازرگانی در خشکی و دریا وجود داشته است و در ایران پیش از مغول راه ابریشم که پکن را به بغداد وصل می‌کرد مهم‌ترین راه بازرگانی بود.

از اشارات متعدّد در اشعار و در آثار منثور می‌توان دانست که گوگرد پارس و پولاد و عود و فلفل هندی و بُرد عقیق یمنی و مشک تبتی و ختنی و لعل بدخشان و کاسه چینی و آبگینه حلبی و ادیم و چرم طایف و دیبای روم و یا قسطنطنین (ترکیه امروزی) و شکر مصر و خوزستان و قند بنگال و دیبای شوشتر و حریر و توزی کازرون و کاغذ سمرقند و حصیر دارابگرد و چغندر هرات و زیره کرمان و خر خراسان و خرماي خبیص و هجر و بصره و سرمه اصفهان و کفش همدان و بیهق و گلاب فیروزآباد و خز شوش و صابون ترمذ شهرت داشته است. در حکایت معروف سعدی در گلستان شمه‌ای از این شهرت‌ها ذکر شده است و بدین سبب این حکایت را نقل می‌کنیم:

«بازرگانی را دیدم که صدوپنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش خواند و همه شب نیارمید از سخنان پریشان گفتن: که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان زمین. گاه گفתי خاطر اسکندریه دارم که هوائی خوش است و باز گفתי نه، دریای مغرب مشوش است. باز گفתי سعدیا! سفری دیگر در پیش است که اگر آن کرده شود بقیت عمر به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: گوگرد پاریسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آن جا کاسه چینی به روم ارم و دیبای رومی به هندو فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و از آن پس ترك تجارت کنم و به دکانی بنشینم. الخ».

«غشّ و دَس» در کالا و «بار کردن» یا تقلّب کردن چنان که امروز نیز در بازرگانی ایران متداول است، در گذشته نیز مرسوم بوده و در ادبیات ما اشاراتی بدانست. از آن جمله گویا

جگر سوخته را بار مشك و گوشت گاو را بار زعفران می کردند. در این شعر خاقانی بدین نکته اشاره شده است:

هر جا که محرمی است خسی همدیف اوست
آری زگوشت گاو بود بار زعفران

و اصولاً قلب و «حیلت و صنعت کردن» خواه بر ضد خریداران، خواه بر ضد عاملان خراج دولتی رواج بسیار داشته و از آن جمله در «تاریخ قم» راجع به حیلت و صنعت اعراب مهاجر ساکن قم در امر «مساچی و جبايت» که پایه تعیین خراج بود و شیوه های ماهرانه ای که در این راه بلد بودند، حکایات شیرین ذکر شده است.

درباره قیمت کالا و منشاء آن در اشعار شاعران ما قضاوت ها و احکام مختلفی آمده است که به هر صورت بسیار جالب است.

مهم ترین اندیشه ای که در این زمینه دیده می شود آن است که فراوانی متاع باعث ارزانی آن است و کم یابی و ندرت آن موجب گرانی. اینک امثله ای در این باره. کاتبی گوید:

لب و دهان تو صد جان به هیچ نستاند

متاع در همه جا کم بها ز بسیاری است

جامی در «تحفه الاسرار» می گوید:

نرخ متاعی که فراوان بود

گر به مثل جان بود، ارزان بود

قائمی متوجه است که ارزانی ناشی از فراوانی می تواند به آن جا برسد که کالا به ضرر

فروخته شود:

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد

با فراوانی کالا ضرر آمیخته اند

ابوحنیفه اسکافی می گوید:

زفر جود تو شد خوار در جهان زروسیم

نه خوار گردد هر چیز کان بود بسیار؟

سعدی می گوید:

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

همو می گوید:

اگر ژاله هر قطره ای در شدی

چو خر مهره بازار از او پر شدی

و نیر می گوید:

آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست

لعل، دشوار به دست آید از آنست عزیز

سنائی می گوید:

آب نا یافته گران باشد

چون بیابند رایگان باشد

اندیشه دیگر آن است که برای تقویم عادلانه قیمت يك کالا مقوم کارشناس وارد و خریدار اهل و صالح لازم است و الاممکن است که کالای ذی قیمتی، اگر خریدار مربوط را نیابد، به بهای اندک به فروش رود و به طور کلی اصل در این جا عامل ذهنی (معرفت خریدار، نیاز او، آز او و غیره) است نه فراوانی یا کمی کالا یا مختصات ذاتی آن.

به همین جهت می گفته اند: «شبه فروش چه داند بهای درشمن» یا «خرجه داند قیمت نقل و نبات» یا «قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری»، سخن حافظ در همین زمینه است:

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خرمهره را با در برابر می کند

در همین معنی کمال الدین اسمعیل می گوید:

حرص توست این که همه چیز ترا نایب است

آزکم کن تو که همه ارزان گردد!

ناصر خسرو برعکس، حالات روحی و معرفت خریدار را در قیمت کالا مؤثر نمی داند و

آن را امری مستقل از این عامل ذهنی می شمرد و می گوید:

قیمت و عزت کافور شکسته نشود

گرز کافور به آید به سوی موش پنیر

و سعدی نیز قیمت را گاه ناشی از خاصیت شیبی می داند و می گوید:

«قیمت شکر نه از نی است که از خاصیت وی است».

نزدیک به همین معنی سنائی می گوید:

قیمت در نه از صدف باشد

تیر را قیمت از هدف باشد

و نیز شاعر دیگری می گوید:

سفال از طاس زر کم نیست در کار

ولی گاه گرو گردد پدیدار

با آن که «راز» قیمت را شاعران ما نمی توانستند حل کنند (مطلبی که حتی اقتصاد دانان

بورژوا در درک آن غالباً عاجز نشان داده اند و دچار سردرگمی شده اند)، ولی این مثل را

رائجی بوده و هست که «هیچ گرانی بدون علت و هیچ ارزانی بدون حکمت نیست».

پیش از خاتمه این مبحث دو بیت از ناصر خسرو در همین زمینه ذکر کنیم و یادآور شویم

که شاخص غالب اظهار نظرهای اقتصادی ناصر (که اتفاقاً در دیوان او نظایرش زیاد است)

عمق و دید غیرعادی اوست، از جمله به این دو بیت توجه کنید:

چیزی به گران هیچ خردمند نخرد

هر گه که بیابد به از آن چیز به ارزان

و نیز:

خریدار در ارچه باشد بسی

سفالینه راهم ستاند کسی

و اما محل فروش کالا در بازارها بود که برخی موسمی و فصلی بود مانند بازار «طراویس»

در بخارا که به قول نرشخی در تاریخ بخارا ده هزار بازرگان در آن شرکت می کردند و بازار

زمستانی ده روزه «شَرخ» و بازار بیست روزه «درخشه» که آن‌ها نیز در بخارا بود و برخی دائمی از قبیل بازارهای بزرگ (سوق یا سوک) و بازارچه‌ها و میدان‌های بارفروشی و تیمچه‌ها و غیره. در منابع تاریخی از بازارهای بزرگ، بازار «ماخ» در بخارا و «رأس الطاق» در سمرقند و «روده» در ری ذکر می‌شود.

بازارهای بزرگ دائمی موافق اصناف و رسته‌هایی که در آن دکان داشتند به بخش‌های مختلف تقسیم می‌شد مانند رسته مسگران، رسته عطاران، رسته رسن بافان، رسته خزفروشان، رسته پسته‌شکنان و غیره. درباره رسته‌ها و اصناف و حرف از کتاب‌های تاریخ و به ویژه درباره اصناف دوران صفوی در کتب موسوم به «شهر آشوب» اطلاعات بسیار می‌توان به دست آورد و بررسی این مطلب از حوصله این وجیزه خارج است.^۱

در اشعار کلاسیک ما یک رشته اشاراتی است که برخی از قواعد مهم و متداول کسب و بازرگانی را روشن می‌کند. از آن جمله:

۱: موافق قاعده «تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاجانب»، هرگونه گذشت و نرمش برخلاف قاعده سودورزی در بازرگانی ناپسند بود می‌گفتند: «حساب به دینار، بخشش به خروار.» و می‌گفتند: «وصلت با خویش معاملات با بیگانه.»

در سخاوت، چنان که خواهی ده

لیک اندر معاملات پسته^۲

ستد و داد را مباش زبون

مردم بهتر که زنده و مغبون

۲. می‌گفتند: «علم بی بحث، مال بی تجارت و ملک بی سیاست را بقائی نیست» و لازمه پیشرفت در تجارت داشتن مایه و سرمایه است و تنها اعتبار و نام تاجر کافی نیست. فردوسی می‌گوید:

کسی را که نام است دینار نیست

به بازرگانی کسش یار نیست

سعدی می‌گوید کسی که مایه را برباد دهد، حق ندارد به سود امیدوار شود:

به مایه توان ای پسر سود کرد

چه سود افتد آن را که سرمایه خورد

۳. ناصر خسرو که ما به دقت او در امور اقتصادی اشاره کردیم، لزوم اندازه‌گیری دقیق در داد و ستد را متذکر می‌شود و می‌گوید:

۱۱: نام برخی حرفه‌ها در گذشته با آنچه که امروز در فارسی متداول است فرق داشت یا حرفه‌هایی بود که امروز وجود ندارد مانند کلال (کوزه‌گر)، گازر (رخت‌شوی)، جولاه (بافنده)، گزای (سلمانی)، مغیز (دلاک)، روشنگر (صیقل‌کار)، پای باف (گیوه باف)، گل کار یا گل‌گر (بنا)، درزی (خیاط)، درودگر (نجار)، کانگر (معدنچی)، بُندار (مامور گمرک)، لعبت باز (عروسک باز)، نخل بند (سازنده مجسمه‌های مومی)، نقش بند (کسی که با حنا در کف دست نقش و نگار می‌گذاشت) و غیره و غیره.

۱۲: چون برادران آمیزش کنید و چون بیگانگان دادوستد نمایند.

۱۳: یعنی مقاومت کن.

جز سخته و پیموده نخر چیز، که نیکوست
کردن ستد و داد به بیمانه و میزان
۴- از آن جا که دزدی به اشکال مختلف و از طرف مقامات و اشخاص گوناگون سخت
معمول بود مواظبت نسبت به دزد و دزدی از شرایط مهم بازرگانی است. ناصر خسرو
می گوید:

در این بازارگاه پر زطرار
همه کس دزدان کالا نگه دار
شاعر دیگری می گوید:

چو خواهی که چیزت نددند کس
جهان را همه دزد پندار و بس

۵. از آن جا که دزدی و طراری و راه زنی و دریازنی رواج داشت، بازرگانی کاری بود
خطرناک و چون قیمت ها تابع عوامل متعدد بود، خطر ورشکست و ضرر کردن بسیار، لذا
بازرگانان بایست جسارت و هوشمندی را با هم همراه داشته باشند و در ادبیات ما به ضرورت
«خطر کردن» یا ریسک کردن بازرگانان اشارات زیادی هست. از جمله:

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
بر نیندد گر ترسد از خطر بازرگان

یا:

خواهی که ران گور خوری راه شیرروا
خواهی که گنج زر سپری دُنب مارگیرا
در همین زمینه مولوی می گوید:

تاجر ترسنده طبع شیشه جان
در خطر نی سود دارد نی زیان

۶. خود امر بازرگانی هنگامی موفقیت آمیز است که بازرگان بداند در هر معامله ای و
مرحله ای چه گونه رفتار کند. مثلاً «هرچه در نظر خوار آید» نگاه دارد «که روزی به کار آید»
زیرا «داشته آید به کار ورکه بود زهر مار». باید کوشید تا گران نخرید زیرا گران خریدن گران تر
فروختن است و این مایه کساد بازرگانی است. می گفتند: «به گزاف نخر تا به گزاف نباید
فروخت» و نیز به دنبال ارزان نباید رفت زیرا «ارزان خری، انبان خری» و «گل به گوهر و خر
به خیار» نباید داد یعنی از مغبون شدن در معامله باید پرهیز داشت زیرا «سزای گران فروش
نخریدن است». به ویژه به قول غزالی در کیمیای سعادت:

«از توانگر کالا به غبن خریدن نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود.»

در قابوس نامه توصیه می شود:

«هرچه فروشی در وقت روائی^{۱۴} فروش و از سود کردن عیب مدار که گفته اند
بباید چمید^{۱۵} ار بخواهی خرید.»

۱۴: رواج.

۱۵: يك معنای چمیدن یعنی سود بردن.

و نیز قابوسنامه می گوید:

«سَرِ بازرگانی» راستی و دیانت شناختن دان».

منتها واقعیت نشان می دهد که این سَرِ بازرگانی ابدأ از جانب بازرگانان مراعات نمی شد. واله هروی شعری دارد حاکی از آن که تاجری به محض آن که خطش برآمد و ریشش دمید، به اتکاء ریش و ادعای زهد و دین داری و توسل به ریاکاری، کالا را گران تر از سابق فروختن گرفت:

خَطَّش برآمد و کالا دَرِ کسادِ زد

که گفت: «ریش فروشد متاع مردم را»

۷. یکی دیگر از قواعد مهم دادوستد و بازرگانی احتراز از نسیه فروشی و ترجیح مسلم و قاطع نقد بر نسیه است موافق قاعده: «خیر البیوع ناچرا به ناجز». می گفتند: «از سودای نقد بوی مُشک آید»، و در قابوسنامه آمده است:

«گنجشکی به نقد، به که طاووس به نسیه».

خواجه رشیدالدین فضل‌اله در نهی نسیه فروشی می گوید:

«موجود را به مفقود و یافته را به نایافته نفروش.»

ناصر خسرو می گوید:

به نسیه مده نقد اگر چند نیز

به خرما بود وعده و نقد خار

در فارسی به نقد می گویند «پیشادست» یا «دستادست» و به نسیه «پسادست». در این زمینه شاعری می گوید:

ستدوداد جز به پیشادست

داوری باشد و زیان و شکست

و ابوشکور بلخی می گوید:

ستد و داد مکن هرگز جز دستادست

که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد

۸. سرانجام نکته مهم دیگری که در امر بازرگانی و دادوستد توصیه شده است احتراز از شراکت است! پیداست که شرکاء و انبازان چندان بر سر همکار خود کلاه می گذاشته اند که صلاح در ترك انبازی و شراکت دیده می شد و می گفتند دست که زیاد باشد برکت کم است و اگر شریک خوب بود خدا هم می گرفت. بیهقی می گوید:

«دیگ با همبازان بسیار به جوش نیاید».

در زمینه همین حکم شعر زیرین را می توان نقل کرد:

نه يك کس تواند که سازد دو کار

که آن را پسندند ارباب و هوش

دو کس نیز در يك عمل ضایعند

که دیگ شراکت نیاید به جوش

۱۶: یعنی اصل عمده بازرگانی.

با این خال سنائی بر آن است که اگر یاری شراکت در کیسه باشد، این نشانه برادری صادقانه است و به جا نیست که «عمّ جدا و کیسه جدا» باشد. روشن است که پند سنائی خطاب به بازرگانان نیست بلکه در حق خویشان، و لی به هر حال از آن جا که متضمّن نکته ایست در ستایش انبازی، آن را می آوریم:

به دل آن گه برادران باشید
که زر و سیم یار بریاشید
هیچ ناید تغییری پیدا
تا بود عمّ جدا و کیسه جدا

در پایان این مبحث، بی فایده نیست بخشی از باب چهل و سیم قابوسنامه را درباره قواعد بازرگانی و پیشه‌وری که در آن بسیاری از قواعد متداول بازرگانی عصر ذکر شده است نقل کنیم. کیکاوس بن اسکندر نویسنده قابوسنامه می نویسد:

«اگر پیشه‌ور باشی از پیشه‌وران بازار، از هر پیشه‌ای که باشی زودکار و استوده کار باش^{۱۷} تا حریفانت^{۱۸} بسیار باشند و به وقت کار، کار به از آن کن که همپیشگان تو کنند و به کم مایه سود^{۱۹} قناعت کن که تا به يك بار ده بار بازده کنی، دوبارده نیم توان کردن. پس حریف را مگریزان به مکاس^{۲۰} و لجاج بسیار تا در پیشه‌وری مرزوق باشی و مردم بیش تر ستوداد با تو کنند. تا چیزی همی فروشی با خریدار به «دوست» و به «جان برادر» و «بار خدای»^{۲۱} گفتن و تواضع نمودن تقصیر کن تا از تلافی تو خریدار از مکاس کردن شرم دارد»^{۲۲}.

کار و پیشه و مزد

ناصر خسرو با اصابت خاص نظر فلسفی خود توجه داشت که نیازمندی انسان به تکامل وسائل معیشت خود، مادر اختراع و پیدایش اشکال مختلف حرفه‌ها و صنعت‌هاست. می گوید:

به دل‌ها نیاز اوستادی قوی است

کز او هر زمان صنعتی را نوی است

گویندگان ما متوجه اهمیت تعاون وسیع اجتماعی از جهت کار مولد و متوجه ضرورت عینی تقسیم کار اجتماعی به شیوه خود بوده‌اند. شاعر متفکر دیگر بزرگ ما مولوی ابن اندیشه را چنین بیان می کند:

۱۷: یعنی کارت را سریع، و با کیفیت خوب انجام بده.

۱۸: مشتریان.

۱۹: یعنی سود مختصر.

۲۰: چانه زدن.

۲۱: بار خدای در این جا یعنی حضرت آقا.

۲۲: می گوید: مشتری را در رودربایستی بیانداز تا چانه نزند!

هر که او در مکسبی پا می نهد
یاری یاران دیگر می دهد
زان که جمله کسب ناید از کسی
هم دروگر، هم سقا، هم حایکی^{۲۳}
چون به انبازی است عالم برقرار
هر کسی کاری را گزیند زافتقار^{۲۴}
طبل خواری^{۲۵} در میانه شرط نیست
راه سنت، راه مکسب کردنی است

ابوسعید ابوالخیر در يك رباعی زیبا نشان می دهد که پیش از کشیدن يك کمان، چه اندازه کار باید انجام گیرد و چه گونه زندگی اجتماعی انسانی بدون چنین تعاون و تقسیم کاری غیرممکن است:

پی در گاو است، گاو در کهسار است
ماهی سریشمین به دریا بار است
بُز در کَمَر است و توز در بلغار است
زه کردن این کمان بسی دشوار است
همین اندیشه مهم انسانی را آخرین شاعر کلاسیک ما ادیب پیشاوری بدین نحو بیان می کند:

زنهصد فزون کارگر بایدی
که تا خواجه را نان به دست آیدی
یکی از سنن دمکراتیک ادبیات ما ستایش پیشه و پیشه‌وری است. این شعر ناصر خسرو معروف است:

به از صانع به گیتی مقبلی نیست
زکسب دست دیگر حاصلی نیست
به روز اندر پی سامان خویش است
چو شب در خانه شد سلطان خویش است... الخ

و نیز:

بهین صنّاع عالم دیهقان است
که وحش و طیر را راحت رسان است... الخ
اوحدی در ستایش پیشه می گوید:
بهرتر از پیشه نیست گردانند
پیشه کاران راست، مردانند
خَنک آن پیشه کار حاجت مند
به کم و بیش این جهان خرسند

۲۳: بافنده.

۲۴: از روی احتیاط.

۲۵: محفت غوار و بر خوار.

گشته قانع به رزق و روزی خویش
دست در کار کرده و سراندر پیش... الخ

فردوسی مابین زن رخت شوی و شوهرش گفت و گوئی ترتیب داده، زن برآن است که آن‌ها
دیگر متمول شده‌اند و احتیاج نیست که پیشه ادامه یابد، مرد ادامه پیشه را به سبب فضیلت
ذاتی آن ضرور می‌داند:

زن گازر از چیز شد رهنمای
چنین گفت يك روز با كدخدای
که ما بی نیازیم از این کارگرد
توانگر شدی، گرد پیشه مگرد
چنین داد پاسخ بدو کدخدای
که ای جفت پاکیزه رهنمای
همین پیشه خوانی ز پیشه چه پیش؟
همیشه ز هر کار پیشه است پیش

با همه ستایش پیشه و پیشه‌وری، وضع زحمت کشان در جامعه سنتی مافوق العاده بد و
محقر و فقیرانه بوده و خود آنان در معرض انواع ستم‌ها و حق‌کشی‌ها و قساوت‌ها قرار
داشته‌اند. شاعر نکته‌سنج اوحدی در «جام و جم» توصیفی درباره زندگی دهقانان آورده که
نظیرش در ادبیات ما کم‌تر دیده می‌شود و تابلوی روشن و دقیقی است از گذران غم‌بار
رنجبران:

گوشت دهقان به هر دو ماه خورد
مرغ بریان چریک شاه خورد
دست دهقان چو چرم گشته ز کار
دهخدا^{۲۶} دست نرم برده که : آرا!
چو خوری تو ز دستواره او
نظری کن به دست باره^{۲۷} او
دو سه درویش رفته در دره
پی گوساله و بز و بره
شب فغانی که گرگ میش پُرد
روز آهی که دزد خیش پُرد
تو^{۲۸} پر از باد کرده پشم بُروت
که کی آرد شبان پنیر و قوروت^{۲۹}
چند در قهر دیگران کوشی؟
بهر خود شیر دیگران نوشی؟

۲۶: مالك.

۲۷: پینه دست.

۲۸: تو، این‌جا اشاره به مالك است.

۲۹: كسك.

هندو شاه نخبجوانی در «دستورالکاتب» نمونه‌های متعددی از رفتار فوق‌العاده خشن ملاکان و مأموران دولتی با دهقانان ذکر می‌کند و ما نمونه‌ای از آن را می‌آوریم:

«چون بعضی از امرای حضرت^{۳۰} و ایناقان^{۳۱} و متغلبان^{۳۲} در عزیمت شکاری یا در اثنای اسفار^{۳۳} به دیه‌ها می‌رسند، رعایا را به انواع، تشدید و تعنیف می‌کنند و گوسفند و تغار^{۳۴} و شراب و سایر مؤونات بیرون مال و متوجهات^{۳۵} به زور و تعدی می‌طلبند و آن بی‌چارگان از بیم جان و خوف چوب و شکنجه، می‌دهند و مال و تجمل رعایا، متغلبان می‌برند و رعایا عاجز و مسکین و درویش می‌مانند و استعداد عمارت و زراعت نمی‌ماند.»

طبیعی است که بیگاری، که در آثار کهن ما گاه آن را با واژه‌های «مجرگ» و «رایگان» نیز بیان می‌کرده‌اند^{۳۶} برای دهقانان و دیگر زحمت‌کشان در دستگاه زورگویان زمانه امری عادی بود، ولی مزد گرفتن در مقابل کار انجام یافته نیز تداول کامل داشت. ناصر خسرو گوید:

اگر کاری کنی، مزدی ستانی

چو بی‌کاری، یقین بی‌مزد مانی

اثیرالدین اخسیکتی می‌گوید:

خدمت ناکرده را مزد کسی خواست؟ نه

آنچه نکرده است کس قاعده نتوان نهاد

سنائی درباره این که افزایش مزد نتیجه بالا بودن کیفیت کار است و کارآموخته به ناچار از کار ساده مزد بیش‌تری دارد در منظومه معروف خود «حدیقه الحقیقه» بیانی دارد که سخت جالب است. وی می‌گوید:

آن ستاند مهندس دانا

به یکی مه، که پنج مه بنا

وان کند در دو ماه بناگرد

که نبیند به سال‌ها شاگرد

۳۰: امیران وابسته به شاه.

۳۱: ندیمان.

۳۲: آدم‌های زورگو و قدرتمند.

۳۳: سفرها.

۳۴: ظرف گندم.

۳۵: محصولات.

۳۶: علاوه بر وجوهات نقد.

۳۷: ابوشکور بلخی گوید:

چنین گفت هارون مرا روز مرگ

مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

ابوالحسن شهید بلخی گوید:

اگر بگروی تو به روز حساب

مفرمای درویش را رایگان

باز شاگرد آن چَند به سرور
کاین نیابد به سال‌ها مزدور
مزد این کم ز مزد آن زانست
کاین به تن کرد، آن به جان دانست

مولوی در مثنوی به نقش مزد و اصولاً درآمد مادی در تشویق به کار توجه دارد و آن را به شیوه خود با تمثیلی بیان می‌دارد و می‌گوید:

می‌رود کودک به مکتب پیچ پیچ
چون ندید از مزد کار خویش هیچ
چون که از کیسه است دانگی دستمزد
وانگهی بی‌خواب گردد همچو دزد

معنای شعر آن است که کودک چون از درس خواندن در مکتب مزد نمی‌یابد با سختی و ناراحتی و به زور به مدرسه می‌رود، ولی در دکان که از کیسه استاد حتی به اندازه یک دانگ^{۲۸} دست مزد می‌یابد، آن وقت حاضر است مانند دزدان که شب زنده داری می‌کنند، تا صبح بیدار بماند.

وحشی بافقی بر آن است که کار هنری و استادانه به قدری گران بهاست که تعیین بهای آن به زرکاری دشوار و عملی بی‌هنرانه است و در این کارها حتی سفالی که ساخته دست هنرمند است به گوهری ارزد:

به زر نرخ هنر هست از هنر دور
چه نیکو گفت آن استاد مشهور:
هر آن صنعت که برسنجی به مالی
بهای گوهری باشد سفالی

اقتصاد خانگی و روابط خرج و دخل

درباره تدبیر منزل چنان که گفتیم دانشی خاص وجود داشت، ولی در ادبیات ما درباره «کدخداسری» (یعنی لیاقت برای اداره اقتصادیات منزل آنچه که در روسی «دوماخازیاستوو» و در آلمانی Hauswirtschaft می‌گویند) و قواعد کدبانوئی مطالب فراوانی است. مهم‌ترین مسئله در اقتصاد حفظ ارتباط بین «دخل» و «خرج» یا هزینه بود. در این زمینه «اسراف» و زیاده‌روی در خرج حرام شمرده می‌شد. در قابوسنامه آمده است که:

«هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف».

فردوسی «فشاندن» یعنی اسراف در خرج و «فتردن» یعنی سخت‌گیری و بخالت به خرج دادن، هر دو را مذموم می‌داند و می‌گوید:

چو داری به دست اندرون خواسته
زر و سیم و اسبان آراسته

۳۸: پول سیاه.

هزینه چنان کن که بایدتُ کرد
نباید فشانند و نباید فشرد
میانه گزینی، بمانی به جای
نباشد جز از نیکیت رهنمای

سعدی می گوید:

«دخل، آب روان است و خرج، آسیای گردان»

و این مثال بلیغ را می آورد:

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
که می خوانند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی

نیز می گوید:

بر آن کدخدا زار نباید گریست
که دخلش بود نوزده خرج بیست

نظامی می گوید:

زمین، تا درنبارد، برنیارد
درآمد مرد را بخشنده دارد

صائب می گوید:

شادی هر که فزونست ز غم کامل نیست

هر که را خرج ز دخل است فزون عاقل نیست

و از آن جا که زن کدبانو رشته مخارج خانه را معمولاً در دست داشت، برای استقرار تعادل طلائی مابین درآمد و هزینه، مسئولیت زن را مورد تصریح و تأکید قرار می دادند. در این زمینه امیرخسرو دهلوی می نویسد:

مرد اگر يك قراضه کار کند

زن به کدبانوئی چهار کند

گر ز شو، خرج زن فزون باشد

حال سامان خانه چون باشد؟

و در قابوسنامه چنین آمده است:

«و از دست زن نادوست و ناکدبانو بگریز که گویند: «کدخدا رود باشد و

کدبانو بند»؛ اما نه چنان که چیز تو را^{۳۹} در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز

خود مالک باشی.»